

جدال تاریخی عارفان با فلاسفه

دکتر مجید صادقی حسن آبادی

عضو هیات علمی دانشگاه اصفهان

چکیده:

تضاد و تعارض در زندگی بشری امری اجتناب ناپذیر است. آرام‌ترین شکل آن اختلافات فکری و نظری است که در قالب نظام‌های مختلف اعتقادی چهره نموده است. آنجا که اختلافات به دور از یک سونگری و تعصب بوده است معمولاً ثمرات نیکویی به بار نشانده است. فیلسوفان بعنوان یکی از فعال‌ترین نقش آفرینان عرصه اندیشه و اعتقادات بشری از چند سو در معرض مخالفت بوده‌اند: یکی از ناحیه متشرعان دین باور، دیگر از سوی تجربی مذهب‌ان دین ستیز و سوم از جانب عارفان عاشق.

مصاف عارفان با فلاسفه یکی از دلکش‌ترین بحث‌ها در تاریخ تفکر بشری است. عارف با این دل‌نگرانی که فیلسوفان با تقیّد به عقل، گرفتار عقال آن شده‌اند و از مراتب عالی معرفت بازمانده‌اند، آنان را مورد نکوهش قرار داده و بعضاً به نقد آنان پرداخته‌اند. این تضارب آرام فکری که گاه در طول تاریخ، با عناصر دیگری همچون سیاست و قشریت مذهبی پیوند خورده و شدت آن را مضاعف کرده و در مواردی از مرز انصاف و آزاداندیشی گذشته است.

یکی از عارفانی که درستیز با فلاسفه اهتمام خاص داشته شهاب الدین عمر سهروردی (۵۳۹-۶۳۲هـ) است. وی با تألیف کتاب «رشف النصائح الایمانیه و کشف الفضائح الیونانیه» وارد نقد و جرح فلسفه شد. این اثر بعد از «تهافت الفلاسفه» غزالی، مهمترین اثر ضد فلسفی قرن ششم و هفتم هجری است که در میان فاضلان آن سده‌ها شهرت زیادی یافت. عمر سهروردی بر خلاف غزالی، به علت اینکه چندان از فلسفه آگاهی نداشت، نقادی عقلانی-فلسفی ندارد، بلکه بیشتر با دستمایه‌های عرفانی آمیخته با ظواهر به ردّ فلاسفه پرداخته است.

فلسفه ستیزی و تشنیع فیلسوفان در آثار دیگر عارفان همچون هجویری، سنایی، نجم الدین رازی، عطار و مولوی نیز کمابیش مشهور است.

کلید واژه‌ها: عارف، فیلسوف، جدال، عقل، ابن سینا، عمر سهروردی.

مقدمه

وجود اختلافات گوناگون یکی از ویژگی‌های زندگی بشری است. چند کششی بودن آدمی و وجود نیروی اراده و عقل او را بگونه‌ای در صحنه هستی ظاهر ساخته است که بندرت دو انسان را می‌توان یافت که در همه زمینه‌ها متفق و موافق و مبرای از تفاوت و اختلاف باشند. اختلاف درقوا، روحیات، خلیقات، افکار و خواست‌ها باعث ظهور و بروز اختلافات در جنبه‌های مختلف زندگی اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اعتقادی او شده است. از آرامترین جنبه‌های وجود انسان جنبه فکری اوست که نسبت به جنبه‌های عاطفی و عملی وی از خروش کمتری برخوردار است. لکن در این جنبه نیز انسان‌ها همچون رودخانه‌های آرام اما پر قدرتی بوده‌اند که در بستر زندگی ظاهر شده‌اند. جریانهای رایج دینی کلامی فلسفی که ریشه در اختلافات فکری آدمیان دارد بعضاً با انگیزه‌های دیگری همچون سیاست و قدرت مصبوغ گشته و همان بعد آرام، شورشها، کشمکش‌ها و کنش و واکنش‌های خونینی را بر پا ساخته است. «دوره محنت» در تاریخ معتزله و اشاعره یکی از نمونه‌های بارز این مدعا است. حدود پانزده سال معتزلیان با تکیه بر قدرت سیاسی مأمون دمار از مخالفان خود کشیدند و پس از آن در زمان متوکل عباسی اشعریان همان معامله را بسی سخت‌تر علیه معتزله به راه انداختند و از صحنه سیاسی و اعتقادی به کلی حذف کردند.^(۱)

این اختلافات گاهی در قالب دو نحله کلامی، گاهی فقهی - کلامی، گاهی فقهی - عرفانی، گاهی تجربی - فلسفی و گاهی عرفانی - فلسفی چهره نموده است. این اختلافات هر چند در زندگی مادی بشر صدماتی وارد می‌ساخت و بعضاً کشتارها، تاراج‌ها و حق کشیها را بهمراه داشت اما در پرتو همان آتش سوزاندن‌ها بود که واقعیت‌ها روشن می‌شد و در چکاچک شمشیرها بود که برق حقایق درخشش می‌گرفت. افسوس که بشر می‌توانست بدون آن اغتشاشات و لطمات تابعه آن میوه را هم بدست آورد اما خود نخواست یا کسانی که منافع خود را در همان اوضاع بلبشو می‌دیدند نخواستند آدمی آرام به آن متاع دست یابد. برخوردها اگر در تضارب افکار منحصر می‌شد آن گل بدون خلیدن بدن بدست آدمی می‌رسید. امیرمومنان (ع) فرمود: «اضربوا بعض الرأی ببعض یتولد منه الصواب».^(۲)

اختلافات فکری و علمی اگر به لجاجت‌ها، اغراض دنیوی و تعصبات کورآلوده نشوند و به صبغه بغی و ستمگری و خودخواهی رنگ نگیرند، مصداق همان اختلافی خواهند شد که امیرمومنان علی علیه السلام تولد صواب را از آن نوید داد. در جریان زندگی اگر کسی بازیگر نقشی باشد هم موافق خواهد داشت و هم مخالف. تماشاگران و بیرون خزیدگان از متن زندگی نه موافقی دارند و نه مخالفی. و پرواضح است که دیکته نویسان اند که صحیح و غلط می‌نویسند. کسی که ننویسد نه غلط دارد و نه صحیح.

بازیگران اصلی صحنه نمایش زندگی بشری همان متفکران، عالمان عارفان و صاحبان علم و معرفت‌اند که فصل ممیز انسان را در حیات خود به ظهور رسانده‌اند و با اسامی گوناگون مانند فیلسوف، فقیه، عارف، متکلم، عالم تجربی و... ایفاء نقش کرده‌اند و گوشه‌ای از صفحه سفید و بی‌نقش تمدن و فرهنگ را آراسته‌اند و همانها هستند که در چشم تیزبین نقادان و داوران که خود از همان صنوف بیرون نیستند قرار می‌گیرند و با تیغ تحلیل

۱- رک. ولوی علی محمد، تاریخ علم کلام و مذاهب اسلامی، انتشارات بعثت، ۱۳۶۷، ج ۱، صص ۳۲۵ الی ۳۴۹

۲- غرر الحکم، ج ۲، ص ۲۶۶

و باصره بصیرت به نقد کشیده می‌شوند، هم مخالفت می‌شوند و هم حمایت، و در این راستا ماجراها آفریده می‌شود.

ماجرای فکر فلسفی

یکی از عمیق‌ترین ماجراهای زندگی، ماجرای تفلسف و فکر فلسفی است که قدمتی به دیرینه انسان و همراه با تولد عقل دارد. آدمی برخوردار از قوه عقل وقتی با هستی و مسائل آن روبرو می‌شد به تحلیل می‌پرداخت و پاسخهایی برای سوالات خود از قبیل من کیستم؟ از کجا آمده‌ام؟ به کجا می‌روم؟ ابتداء و انتهای جهان کجاست؟ خالق او کیست؟ یا چیست؟ در ذهن خود ترسیم و درباره‌اش اندیشه می‌کرد و به بیان می‌آورد. اندیشیدن عقلانی وقتی به صورت مضبوط و روشمند درآمد فلسفه را آفرید این تلاش عقلانی برای تفسیر هستی و بررسی مسائل آن مانند سایر تلاشهای فکری آسان و بدون مانع صورت نگرفته است. استاد دکتر ابراهیمی دینانی در پیشگفتار کتاب وزین «ماجرای فکر فلسفی در جهان اسلام» آورده‌اند:

«باید توجه داشت که راه فلسفه اساساً یک راه هموار و بدون خطر نیست و فیلسوف در طریقی که به سوی مقصد خود می‌پیماید پیوسته با موانع و مشکلات روبرو می‌گردد»^(۱) و «فکر فلسفی از میان گروههای متعدد و متضاد مخالف و موافق عبور کرده و با بحرانهای سخت و دشوار روبرو گشته است»^(۲).

مخالفت با فلاسفه

برخی جامعه شناسان اولین نظام فکری بشر را در جوامع گذشته «دین» می‌دانند.^(۳) دین درحقیقت روزنه‌ای بود که از جانب عالم دیگری در برابر بشر گشوده می‌شد یا اینکه آدمی به انگیزه‌های گوناگون برای خود می‌گشود. یکی از لوازم تفکر دینی این بود که انسان خود را تحت سیطره و سرپرستی عالمی بس وسیع‌تر عظیم‌تر و لزوماً داناتر و تواناتر می‌دید و متقابلاً به چشم تحقیر و افتادگی به خود می‌نگریست. در مقابل آن عظمت چندان به قوی و توانایی و دانایی خود اعتماد و اتکاء نداشت و خویشتن را در مسیر زندگی خود کفا و خودآی نمی‌دید. شاید بتوان حدس زد اولین برخورد با فلاسفه حرکت‌های دینی بوده است.

نظام فلسفی نوعی تفکر بود که بشر با اتکاء به خودکفایی عقل و ابزارهای ادراکی خود بناکرد و با عقل و تفکر خود سعی به تحلیل هستی و تبیین مسائل مرتبط با انسان و جهان و خدا نمود. لذا در بادی امر با تفکری که قائل به وجود عالمی وسیعتر با موجود یا موجوداتی تواناتر و با شعور بالاتر قهار و مسلط بر انسان بود در تضاد می‌نمود و دلبستگان به این مسالک را به انتقاد به «فلسفه» می‌کشید. بنابراین انتقاد از فلسفه و چالش با فلاسفه مسئله‌ای است که پیشینه ممتد و قصه‌ای دراز دارد. در کتاب «ماجرای فکر فلسفی» آمده است:

«در تاریخ فرهنگ و اندیشه بشری کمتر زمانی می‌توان یافت که بین معرفت فلسفی از یک سو و جریانهای ضد فلسفی از سوی دیگر نزاع و ستیزه واقع نشده باشد.

۱- ابراهیمی دینانی، ماجرای فکر فلسفی، طرح نو، ۱۳۷۶، ج ۱، ص ۴

۲- همان، ص ۲

۳- امیل دورکهایم، صورتهای ابتدایی حیات دینی، ترجمه همایون همتی، در کیهان فرهنگی، سال نهم، شماره ۱۱، ۱۳۷۲، ص ۲۲

کسانی که با تاریخ فلسفه آشنایی دارند بخوبی می‌دانند در یونان قدیم که در نظر اهل تاریخ‌زادگاه فلسفه شناخته شده جماعتی از اهل نظر ظاهر شدند که جستجوی کشف حقیقت را ضروری ندانسته، آموزگاری فنون را وجهه همت خود ساختند، این جماعت به واسطه تبحر و تتبع در فنون مختلف که لازمه تعلیمات آنان بود «سوفیست» نامیده شدند. این گروه در کار سفسطه و انکار حقیقت تا آنجا که توانستند کوشیدند. در اثر تعلیمات این جماعت، افکار بسیاری از مردم پریشان گشت و بنیاد اخلاقی آنان رو به ضعف و سستی گذاشت. سقراط که استاد فلاسفه شناخته شده است در راه تعلیم و تربیت انبیا بشر و زدودن آثار سوء سفسطه جان سپرد و بانوشیدن جام شوکران آن هم در حال اختیار و اراده و با تسلط کامل بر روان خویش باوقار و طمأنینه هر گونه تهمت و بی‌دردی و تن‌آسایی را از دامن فلاسفه سترد. باید توجه داشت که پیدایش سفسطه امری نبود که با کوشش‌های سقراط و افلاطون و ارسطو برای همیشه نابود گردد. تعلیمات سوفسطائیان بخصوص برخی از موازین که در جهان اندیشه مطرح ساختند به گونه‌ای است که تفسیرپذیر بوده و در هر دوره‌ای می‌تواند به شکلی ظاهر گردد»^(۱)

سوفیست‌ها هیچ توجهی به واقعیات نداشتند بحث از جهان و هستی چندان برای آنها موضوعیت نداشت و دغدغه اصلی آنها «شناخت» نبود. سوفسطائیان گروهی بودند که در مقابل فلاسفه تشنه حقیقت یونان سر ستیز داشتند. پروتاگوراس یکی از سوفیست‌های معروف معتقد بود که «انسان مقیاس همه چیز است، مقیاس هستی چیزهایی که هست و مقیاس نیستی چیزهایی که نیست»^(۲).

سوفوکلس می‌گفت: «معجزات در جهان بسیار است اما هیچ معجزه‌ای بزرگتر از انسان نیست»^(۳). لذا آنچه در فعالیت سفسطه گران محوریت داشت انسان بود و واقعیت نیز چیزی نبود جز آنچه که انسان می‌پذیرفت. همت آنان بیشتر در به رخ کشیدن تواناییهای انسان در انکار حقایق و مجاب نمودن خصم بود نه قانع کردن او. کار سوفیست‌ها بیشتر به یک بازی شبیه بود تا برخورد جدی و عالمانه با مخالفان خود. به همین خاطر و بعلت اشتها آنان به بدی و ستیز با حقیقت و مخصوصاً پس از مرگ مظلومانه سقراط حکیم، رونق خود را از دست دادند ولی ریشه‌کن نشدند. سفسطه‌گری همچون فیلسوفی لازمه عقل و هر دو به یک اعتبار فیلسوفی و فلسفیدن است. صرف نظر از این گروه که مخالفان با فلسفه بیشتر شوخی می‌نماید و چه بسا خود نیز به‌گفته‌های خود باور و اعتماد نداشته باشند، منتقدان و ستیزندگان جدی فلسفه یا فلاسفه را می‌توان در زمره یکی از سه طایفه به ترتیب زیر قرار داد.

۱- مؤمنان و معتقدان به ادیان که معمولاً متکلمان و فقها هستند.

۲- تجربی مسلکان و تحصیلی مذهبیان که برخی فلاسفه بعد از رنسانس اروپایی می‌باشند.

۳- صاحب‌دلان و بسیاری از عرفا و سالکان، که مبحث اصلی این مقاله را تشکیل می‌دهد.

گروه اول معمولاً عقل و نقل را در تضاد با یکدیگر می‌بینند و در اثر دلبستگی و پای بندی به ظواهر دینی نوعی جمود را وجهه همت خود ساخته و تدبر و اندیشه را مساوی با خروج از دیانت می‌دانند. مخلصان این

۱- ماجرای فکر فلسفی، ج ۱، ص ۷ و ۸

۲- تاریخ فلسفه، کاپلستون، ترجمه سید جلال‌الدین مجتبی، سروش ۱۳۶۸، ج ۱، ص ۱۰۶

۳- همان، ص ۱۰۰

قشر، انگیزه‌های دینی و درد دین و دین باوری داشته‌اند و در بعضی موارد چالش آنان همراه با فتاوی تکفیر و تنجیس و تحریم مجالست با فلاسفه و وجوب مجانبت از آنان بوده است.^(۱)

ابوحامد محمد غزالی (۵۰۵-۴۵۰)، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی (۵۴۸-۴۷۶) ابوالفرج عبدالرحمن ابن جوزی (۵۹۷-۵۱۱) صاحب «تلیس ابلیس» امام المشککین فخر رازی (۶۰۶-۵۴۴)، ابن تیمیه فقیه حنبلی (۷۸۲-۶۶۱)، ابوالحجاج یوسف بن محمد مکلاتی متکلم اشعری (م ۶۲۶) و فقیه حنبلی ابن قیم جوزیه شاگرد ابن تیمیه (۷۵۱-۶۹۱) را می‌توان از این گروه نام برد. غزالی کتاب «تهافت الفلاسفه» را نوشت و در آن بیست مسئله را بعنوان اشکال بر فلاسفه مشاء مطرح کرد که در سه مسئله آن ابن سینا را تکفیر نمود.^(۲) غزالی در آن کتاب و آثار دیگرش همچون «المنقذ من الضلال» بیش از آنکه با ذوق و نقل بحث کند با اتکاء به عقل چنگ در چنگ فلاسفه می‌اندازد و در مسائل ایمانی و ادراک حقیقت، منطق را هم دخالت می‌دهد. به این اعتبار و بخاطر وفاداری او به منطق برخی معتقدند که نباید آن را مخالف فلسفه دانست چرا که فعل او خود نوعی فلسفیدن و عملش صرفاً مخالفت با بعضی مسائل فلسفی است.^(۳) علی‌ای حال خواه عمل او رافلسفه بدانیم و خواه ضدیت با فلسفه تلقی کنیم، این قدر مسلم است که با تمام وجود به چنگ فلسفه موجود رایج در زمان خود برآمد و ضربه بسیار کاری به پیکر فلسفه زد که به تعبیر بعضی نویسندگان بعد از آن هرگز کم راست نکرد. وی با مباحث فلسفی آشنایی داشت و قبل از تهافت کتاب «مقاصد الفلاسفه» را تالیف کرده بود و با ابزار فلسفه و عقل به چنگ فلسفه رفته بود.

بعد از غزالی تهافت نویسی متداول گردید^(۴) و عناد و ستیزه و مخالفت با فلسفه و فلاسفه، هم از طرف فقها و متشرعان و هم از جانب صوفیه بیشتر شد.^(۵) شهرستانی کتاب «مصارع الفلاسفه» را نوشت و با آن به کشتی فلاسفه برخاست. فخر رازی نیز در آثار خود آداب فیلسوفانه فلاسفه و آثار آنها را نشانه گرفت^(۶) و با اینکه بر «اشارات ابن سینا» شرح زد اما به تعبیر خواجه نصیرالدین طوسی شرح او قدح بود و به جرح نامیدن سزاوارتر است تا شرح.^(۷)

۱- امام خمینی رحمه الله علیه در فراز نامه‌ای درباره وضع نابسامان حوزه‌های علمیه در سابق چنین آورده‌اند:

«خون دلی که پدر پیرتان از این دسته متحجر خورده است هرگز از فشارها و سختی‌های دیگران نخورده است... این از مسائل رایج حوزه‌ها بود که هر کس کج راه می‌رفت متدین‌تر بود. یاد گرفتن زبان خارجی کفر و فلسفه و عرفان گناه و شرک به شمار می‌رفت. در مدرسه فیضیه فرزند خردسال مرحوم مصطفی از کوزه‌ای آب نوشید، کوزه را آب کشیدند چرا که من فلسفه می‌گفتم»

صحیفه نور، ج ۲۱، سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی چاپ اول ۱۳۶۹ ص ۹۱

۲- غزالی در سه مسئله، قول به قدم عالم، عدم علم خدا به جزئیات و انکار بحث اجساد و حشر ارواح فلاسفه را تکفیر می‌کند رک. تهافت الفلاسفه، ترجمه دکتر علیاصغر حلبی، زوار، ۱۳۶۳، ص ۳۰۷

۳- داوری، رضا، دفاع از فلسفه، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۶، ص ۱۰

۴- سه کتاب تحت عنوان «تهافت الفلاسفه» بعد از غزالی تالیف شده است: الف تالیف الشیخ الامام قطب الدین ابوالحسن سعید بن عبدالله بن الحسن الراوندی (م ۵۷۳) ب- تألیف: خواجه زاده مصلح الدین مصطفی بن یوسف (م ۸۹۳) ج- تألیف: علاءالدین طوسی (از علماء قرن نهم)

۵- سجادی، مقدمه‌ای بر مبانی عرفان و تصوف، انتشارات سمت، ۱۳۷۲، ص ۱۰۶

۶- فخر رازی علاوه بر جرح آثار فلاسفه، خود آنان را نیز نشانه گرفت و تکفیر کرد در تفسیر آیه ۱۰۲ سوره بقره می‌گوید «واعلم انه لاتراع بین الامه فی ان من اعتقد ان الکواکب هی المدبره لهذا العالم لما فیه من الحوادث و الخیرات و الشرور فانه یكون کافراً علی الاطلاق» رک تفسیر کبیر ج ۳ ص ۲۱۴، داراحیاء التراث العربی - بیروت - الطبعه الثالثه

۷- شرح اشارات، ج ۱ ص ۲

ابن تیمیه با تالیف کتاب «الرد علی المنطقیین» و «درء تعارض العقل و النقل» به ستیز با منطق و عقل قد برافراشت و در اکثر آثارش فلاسفه را مورد انتقاد قرار داد.

ابن قیّم نیز همچون استاد خود بیشتر فیلسوفانی را که به سخنان ارسطو اعتنا کرده و او را معلم اول خوانده و منطقش را میزان استدلال عقلی دانسته بودند از جمله «ملاحظه» دانست. او به همه فلاسفه مخصوصاً «خواجه نصیرالدین طوسی» می تازد و وی را در کتاب «اغاثه اللهفان»، «نصیر الالحاد» می خواند.^(۱) ابن جوزی، ابن تیمیه و ابن قیّم علاوه بر فلاسفه به عرفان نیز تاخته اند. ابن تیمیه در رد «فصوص الحکم» محیی الدین عربی، کتابی بنام «الرد الاقوم علی ما فی کتاب فصوص الحکم» نوشته است.^(۲)

اکثریت قریب به اتفاق این دسته، برای خالص ماندن دین و آلوده نشدن آن به افاضات و اضافات عقول بشری و در یک سخن، دفاع از دین، با فلسفه ستیهندگی داشتند.

گروه دوم، با تکیه بر حس و تجربه هرگونه ادراکی خارج از آن را اموری موهوم و غیر واقعی قلمداد کردند و ملاک معنی داری گزاره‌ها را در تجربه پذیری و تحقیق پذیری دانستند.

آنان معتقد بودند عقل انسان بدون حس و تجربه هرگز قادر نیست درباره وجود حقیقی و امور واقعی حکم کند.^(۳) فلسفه ستیزی آنان در واقع نوعی دین ستیزی هم بود. از افراطی ترین این دسته می توان از دیوید هیوم اسکاتلندی (۱۷۷۶-۱۷۱۱ م) و اگوست کنت فرانسوی (۱۸۵۷-۱۷۸۹ م) پایه گذار مکتب «پوزیتیویسم» نام برد. به تعبیر برخی صاحب نظران، فلسفه هرگز با دشمنی سرسخت تر از پوزیتیویست‌ها مواجه نشده است.^(۴)

غیر از سه دسته مذکور افراد دیگری نیز با فلاسفه به مخالفت برخاسته اند که ممکن است مشخصاً در تقسیم بندی مذکور قرار نگیرند یعنی نه متکلم و فقیه بودند، نه عارف و نه تجربه گرا، بلکه مورخ، جامعه شناس، ادیب یا شاعر و سیاستمدار بوده اند. اما مسلماً در مخالفت خود رنگ یکی از نحله های فوق را بخود گرفته اند و انگیزه دینی یا سیاسی داشته اند. از جمله اینها ابن خلدون (۸۰۸-۷۳۲) مورخ و جامعه شناس معروف در «مقدمه» در فصل بیست و چهارم تحت عنوان «فی ابطال الفلسفه و فساد متحلها» قلم زده است. در آنجا عقل را از احاطه به همه کائنات و جزئیات هستی قاصر دانسته و براهین فلسفی را با دلایلی که ذکر می کند وافی به مقصود نمی داند. معتقد است فلسفه تنها یک فایده دارد و آن تیزی و ورزیدگی ذهن و کسب مهارت در ترتیب ادله و براهین است.^(۵)

خاقانی شروانی (۵۹۵، ۵۲۰) شاعر و ادیب توانای قرن ششم نیز در این زمره جای می گیرد. گروه های اول و سوم مسلماً در مخالفت خود با فلسفه انگیزه دینی داشتند. البته افراد معدودی هم یافت می شدند که دین لعباب و پوششی بیش برای آنان نبود و در پس آن انگیزه های سیاسی و حسادت‌ها برای از بین بردن رقیب و میدان باز کردن برای خود، دست به مخالفت می زدند که این قبیل افراد در گروه اول معمولاً جای داشتند.^(۶)

۱- شهرستانی، الملل و النحل، دارصعب بیروت، ۱۴۰۶، ج ۱، مقدمه ص ۸

۲- رک. دایرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران ۱۳۶۹، ج ۱، ص ۵۰۱، و نیز محسن جهانگیری، محیی الدین چهره برجسته عرفان اسلامی، ص ۳۷۷

۳- رک. دیوید هیوم، «تحقیق درباره فهم انسانی»، در جلد دوم «فلسفه نظری»، ترجمه منوچهر بزرگمهر، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰، ص ۱۳۷.

۴- مصباح یزدی، آموزش فلسفه، جلد ۱، سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۵، ص ۱۸۹.

۵- «و لیس له فی ما علمنا الا ثمره واحده و هی شحذالذهن فی ترغیب الادله و الحجج لتحصیل ملکه الجوده والصواب فی البراهین» - مقدمه ابن خلدون، ص ۵۷۳

۶- استاد سید جلال الدین آشتیانی که در سالهای بین ۱۳۶۲ تا ۱۳۶۵ در مشهد مقدس در محضرشان تلمذ می کردم در یکی از جلسات می فرمود: یکی از چهره های کهنه انقلاب برای مخالفت با حضرت امام (ره) بخود گرفته است چهره ضدیت با فلسفه است.

گروه دوم که اکثراً متفکران مغرب زمین بوده‌اند نه فقط عنوان دفاع از دیانت نداشته‌اند بلکه مخالفت آنان با فلسفه مخالفت با دین هم بوده است.^(۱)

با اینکه سبک و شیوه مخالفت دسته‌های فوق مختلف است اما همه به نحوی در ستیز با «عقل» و «عقل‌گرایی» و معارفی که منتج از عقل است اشتراک دارند. لذا مخالفت با فلسفه را به تعبیری می‌توان «مخالفت با عقل» قلمداد کرد.

چالش عارفان با فلاسفه

یکی از جنبه‌های قابل توجه در زندگی و آثار عارفان، مخالفت آنان با فلسفه است. خصوصیت با عقل‌گرایی در بیشتر آثار عارفان دیده می‌شود. بعد از قرن پنجم و ظهور غزالی این مسئله شدت گرفت بگونه‌ای که در آثار بزرگانی چون سنایی غزنوی (۵۴۵-۴۷۳)، شهاب‌الدین عمر سهروردی (۶۳۲-۵۳۹)، نجم‌الدین رازی (۶۵۴)، عطار نیشابوری (۶۱۸-۵۱۳)، محیی‌الدین ابن عربی (۶۳۸-۵۶۰) و مولانا جلال‌الدین رومی (۶۷۲-۶۰۴) و سایرین، تحقیر فیلسوفان و حمله به عاقلان و مخالفت با عقل موج می‌زند. هر چند انگیزه این بزرگان نیز در مخالفت، انگیزه دینی است، اما موضع آنان بر خلاف برخی متکلمان و فقیهان، تمسک به ظواهر نیست. گروه اول بیشتر، از این دل‌نگرانند که فلاسفه پا از ظواهر فراتر می‌نهند و با افزودن تراوشات فکری خود به تعالیم دینی، هویت جمعی دین را به خطر می‌افکنند. دغدغه اهل ظاهراُنست که مبدا فیلسوف آرایه‌های ساختگی خود را به دین بیفزاید و اموری که از جانب وحی نبوی نیست، به متن دین اضافه کند و پایه‌گذار بدعت‌هایی گردد. او بیشتر به دین موجود در بین‌الدفتین کتاب و سنت دل می‌سوزاند که چیزی از آن کم یا به آن افزوده نشود. اما عارف نگران‌متدینان است تا دین. معتقد است که فیلسوف با تقید به عقل عقیده جو در مرتبه نازل دین داری، متوقف و از کمالات عالی‌تری که در پس شریعت ظاهری و وراء اقوال اصحاب مدرسه است، بازمی‌ماند. عرفا دریغ می‌خورند که فلاسفه عمر خود بیهوده در قیل و قال سپری و هم خود را در بحث از رنگ و شکل و اندازه و جنس پرده عالم صرف می‌کنند. پوسته را چسبیده و از لبّ و حقیقت هستی و وراء پرده محروم مانده و از دین نیز بهره کمی می‌برند و به مراتب بالای دین‌ورزی و بطن و باطن آن دست نمی‌یازند. آنان توانایی و کارایی عقل را حداکثر محدود به شناسایی ظواهر مادی و تنظیم معیشت دنیوی آدمی دانسته و ورود او را به عوالم غیر مادی نوعی بلند پروازی بیهوده و در شناخت خداوند و واقعیت هستی بسیار ناموفق و ورودی فضولانه می‌دانند. عارف استدلال فلسفی را همچون عصایی می‌داند که اولاً شکننده است و تکیه بر آن ناروا، و ثانیاً فقط می‌تواند مخالفان را براند اما همین عصا را چه بسا خصم آدمی بازستاند و تلافی کند. اینکه عقل آدمی را به کمال رساند و از مراتب هستی بالا برد و او را از پوست به مغز نائل کند، شایسته و ساخته او نیست.

نویسنده «نیایش فیلسوف» چنین آورده است:

«حرف حساب اهل دل این است که عقل میدان محدودی دارد..... عقل آدمی، درک آدمی و ذهن او تخته بند زمان و مکان است، در بیرون از افق زمان و مکان نمی‌تواند فکر کند و تنها در این عالم اعتبار داشته، در

متافیزیک و ماورای ماده از عهده کاری برنمی آید، «عقل خودبین است هر چه اوج پیدا کند، در نهایت اوج باز معقول را می بیند نه چیزی غیر از آن... کار عقل اثبات کردن معقول است نه به معقول رسیدن».^(۱)

تاخت و تاز عرفا در کتب آنان بر علیه فلاسفه بسیار زیاد است و معمولاً حواله اکثر تشنیعات و طعن و لعن های آنان بنام ابن سینا صادر شده است. کماینکه فحاشیهای مخالفان عرفان هم غالباً متوجه ابن عربی بوده است. این دو شخصیت در طول تاریخ فکر و معرفت سپر بلای هم مسلکان خود بوده اند و به نیابت از بقیه کتک خورده و ناسزا شنیده اند.

نگاهی به تشنیعات عرفا نسبت به فلاسفه

یکی از کسانی که در مخالفت و خصومت با فلاسفه اهتمام بسیار داشته، شهاب الدین عمرسهروردی (۶۳۲-۵۳۹) است.^(۲) کتابی تحت عنوان «رشف النصایح الایمانیه و کشف الفضائح الیونانیه» دارد. این کتاب نسبتاً قطور توسط «معین الدین جمال بن جلال الدین محمد» مشهور به «معلم یزدی» (م ۷۸۹ هـ) در سال ۷۴۴ هجری قمری به فارسی ترجمه شده است که اضافات و تصرفاتی نیز در لابلای متن از سوی خود به آن افزوده است و باینکه سرشار از عصیت و جزمیت است مترجم با پرداخت خود این ویژگی را پررنگ تر کرده است. سراسر کتاب مشحون از سزا و ناسزاگویی به فلاسفه است و به تعبیر هانری کربن این کتاب در رد فیلسوفان است تا رد فلسفه.^(۳) مترجم با گرایش شدید ضد فلسفه در ترجمه و شرح کلمات شیخ غیظ خود را نشان داده است. در توضیح بعضی جملات که در ذم فلاسفه است و جد و رضایت خود را می نمایاند و آنتشنیعات را لایق و مناسب آنها می داند. در فرازی از کتاب آورده است:

«شیخ الاسلام درین مقام فلاسفه را بنام مناسب خوانده و به وضعی لایق حال ندا کرده: یامعشر الفلاسفه یا مخانیث الرجال یا راکبین متون الاباطیل و المحال المغترین بالآل الممنوعین من الماء الزلال. و بی شبهه تکلف این ندابر حقیقت جاری است».^(۴)

و سپس توضیح می دهد که چرا شیخ به فلاسفه «مخنث» اطلاق کرد. می گوید تخنث عبارت است از اظهار رجولیت و ابطان صفت انوثت. فلاسفه اگر چه در ظاهر در زی رجالمتبس به لباس کمال اند، اما چون از صفات «رجال صدقوا ما عاهدوا اللدعلیه» محرومند از جریده مردان بیرونند و لذا نمی توان به آنها مرد گفت. و از طرفی زن هم نیستند چرا که در آیه شریفه ایدر باره زنان آمده است: اذا جاء ک المومنات یبایعنک ان لا یشرکن بالله شیئاً (۱۲، ۶۰). فلاسفه از این صفت یعنی بیعت با نبی و عدم شرک به خداوند هم محرومند و علیهذا زن هم نیستند و از مرتبه زنان نازل ترند.

۱- ابراهیمی دینانی، نیایش فیلسوف، دانشگاه علوم اسلامی رضوی، مشهد ۱۳۷۷، ص ۲۲۴

۲- شهاب الدین عمر سهروردی شیخ بزرگ تصوف را نباید با شهاب الدین یحیی سهروردی (شیخ اشراق) اشتباه کرد عمر سهروردی ۵۳۹ متولد و ۶۳۲ از دنیا رفته است. شیخ اشراق ۵۸۷ مقتول شده است. او کسی است که سعدی نیز با او ملاقات داشته و این ابیات درباره آن ملاقات و بندشوخ است:

مرا شیخ دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود در روی آب

یکی آنکه در جمع بدبین مباش دویم آنکه در نفس خودبین مباش

۳- تاریخ فلسفه اسلامی، هانری کربن، ترجمه جواد طباطبایی ج ۱ ص ۶۸

۴- رشف النصایح الایمانیه و کشف الفضائح الیونانیه، شهاب الدین سهروردی، چاپ بنیاد مستضعفان، ۱۳۶۵، صص ۳۷۷ و ۳۷۸

نه در حساب زن آید نه در طویله مرد اگر چه هر دو صفت حاصل است خشتی را

وی گوشه مقنعه رابعه را از روح قدسی افلاطون و ارسطو هزار بار بهتر و خاک قدم جاریه خرسا را از تارک سر بوعلی و فارابی به صد هزار مرتبه شریف تر می داند.^(۱)

این اثر پس از انتشار در میان دانشمندان و فضلان سده هفتم و هشتم شهرت زیادی یافت و مخالفان و موافقانی پیدا کرد. ضیاءالدین ابوالحسن مسعود بن محمود شیرازی از عرفای نامدار قرن هفتم (م ۶۵۵) با این اثر سهروردی خصوصت ورزید و کتابی در رد آن بنام «کشف الاسرار الایمانیه و هتک الاسرار الحطامیه» نوشت. اما همچنانکه «تهافت التهافت» ابن رشد در مقابل «تهافت الفلاسفه» غزالی چندان کار از پیش نبرد کتاب مذکور نیز نتوانست از شهرت و رونق «رشف النصائح» بکاهد.^(۲)

سهروردی در کتاب خود بعلت اینکه بر خلاف غزالی چندان از فلسفه آگاهی نداشته است نقد عقلی فلسفی ندارد بلکه بیشتر با دستمایه های عرفانی آمیخته با ظواهر امور به رد فلاسفه یونان و اسلام همچون افلاطون، ارسطو، فارابی و ابن سینا و دیگران پرداخته است. متاسفانه او با همکاری «الناصر لدین الله» خلیفه وقت در براندازی فلاسفه و محو آثار آنان همت می گمارد و اتحاد وی با «الناصر» و ارادتش به او در مضادت با فلاسفه و هدم آنان در کتاب مشهود است. او وجود «الناصر» را در راستای محو آثار فلسفی، از معجزات سید المرسلین و مصداق حدیث آن حضرت می داند. می گوید:

«اما از قواطع باقیات سید کائنات علیه افضل الصلوات مترقب و متیقن است که به حکم فرموده ان الله یبعث لهدی الامه علی راس کل سنه من یجدد لها دینها» صاحب شوکتی دین دار مبعوث گرداند که ساحت ملت اسلام را از خبیث وجود فلاسفه و اهل خذلان به آب شمشیر آشبار بشوید و خرمن مموهات و مزخرفات بدکیشان را به آتش تیغ آبدار به باد فنا دهد.^(۳)

از جمله معجزات دیگر حضرت رسول (ص) را ظهور «سعید مبارزالدین» و شستن کتب فلاسفه و محو آثار آنها می داند:

«و از آثار معجزات سید المرسلین و دلایل قوت روح خاتم النبیین علیه افضل صلوات المصلین آنکه در حدود سنه ستین و سبعمائه (۷۶۰)، سلطان سعید مبارزالدین محمد بن مظفر الیزدی طاب ثراه در اطراف ممالک که در حیّز ایالت او بود اعنی فارس و کرمان و یزد و اصفهان و لرستان به بازوی تقویت دین و امداد عنایت از روضه مقدس رحمه للعالمین کما بیش سه چهار هزار مجلد کتب فلسفه و نجوم و وجود مطلق در عرض یک دو سال به آب شست تا بر مضمون لیظهره علی الدین کله (۹،۶۱) همگنان را عیان گردد و فحوای قل جاء الحق و زهق الباطل (۱۸،۱۷) جهانیان را محقق شود.»^(۴)

فرازهای فوق خیر از فاجعه ی خونین و ضد فرهنگ و دانش می دهد. گویی فلاسفه از دم تیغ حاکم گذرانده شده اند و بعنوان عناصر مرتد مهدور الدم و الآثار اعلام گردیده اند. وی از فلاسفه بعنوان «مخانیث

۱- رشف النصائح الایمانیه، صص ۳۷۷ و ۳۷۸

۲- همان، (مقدمه) ص ۲۳

۳- همان، صص ۱۱۰ و ۱۱۱

۴- همان، ص ۸۳، به نظر می آید این بخش از سخن، از تصرفات مترجم است، چرا که مؤلف در ۶۳۲ هـ وفات یافته و حادثه مذکور مربوط به ۷۶۰ هـ است.

دهریه^(۱)، «مخانیث اسلامیة»،^(۲) «منافقان دین»،^(۳) «سبای ضاریه»،^(۴) «زمره خاسره»،^(۵) «اهل خذلان»،^(۶) «شیاطین الانس»،^(۷) و «زناده»^(۸) یاد می‌کند. شفای بوعلی را «شقایبه نقطتین» و «نجات» او را «عقاب» می‌خواند و توفیق الهی و امداد او را شامل خود می‌داند و خدا را شاکر است که آن کتب به اشارت خلیفه «الناصر لدین الله» مغسول گردانیده شد.^(۹)

سهروردی یکی از بزرگترین مصائب را وجود فلاسفه می‌داند و بزرگتر از آن و «طامه کبری» را آن می‌داند که طایفه‌ای از آنها به نسک و تقوی هم تلبس بسته و به علمای اسلام انتساب پیدا کرده‌اند و خواسته‌اند عقاید اسلامی را با ابزار فلسفه تبیین کنند. می‌گوید: «دای عضالدرین دین مقیم آنست که طایفه‌ای در زیّ علما و تلبس به لباس اهل صلاح، ظاهر خویش به شعاردین آراسته و باطن را به ترویج زایف فلسفه و شبهات دهریه و طبیعیه مقصور گردانیده و شهدالفاظ قرآن و حلاوت احادیث نبوی بر زبان مالیده و زهر هلال شبهات فلاسفه را در دل تاریک‌پنهان می‌دارند اهل اسلام به ظاهر آن مارسیرتان فریفته شده و از باطن پرزهرشان غافل می‌گردند.»^(۱۰)

مجانبت ازین فرقه را از واجبات^(۱۱) و آنها را در ضلالت و گمراهی می‌داند. معتقد است چنین افراد سرگردان چگونه دیگران را براه توانند آورد. و غواصی که غرقه حیرت بود دستگیری غریق از وی نیاید. آن را که در وادی عشق هرگز گذار نبوده از دلربایی مخدرات خیام آنجا چه نشان صدق تواند داد. و آن را که از نسیم ریاض حمی جان حزین زندگی نیافته از لطف نکهاترند چه حکایت راست تواند کرد.^(۱۲)

سهروردی در توجیه مخالفت خود با فلاسفه به برخی روایات و منقولات تاریخی نیز استناد می‌کند و در موضوعی از همان کتاب می‌گوید:

«به نقل ثقات منقول است که ابوقره کندی کتابی بخدمت عبدالله بن مسعود آورد گفت: این کتاب در شام مطالعه کرده‌ام و لطایف آن در ضمیر من نهال اعجاب نشانده و غرایب نکاتش به قبول خاطر متلقى شده. عبدالله گفت: هلاک امم سلف به اتباع چنین کتابها و ترک کتاب الله بوده، طشت و آب را طلب کرد و اجزای آن را چنان مضمحل گردانید که سواد مداد بر بیاض آب ظهوریافت و از بقایای آن ضلال مسطور هیچ اثر نماند تا به حقیقت معلوم شود که مهاجره کتب محرمة الانتفاع از اصول دین است و ارشاد راه یقین بر اقتباس انوار از مشکات کتاب الله العزیز و جوامع کلام نبوی مقصور و محصور است.»^(۱۳)

۱- همان، ص ۱۵۰

۲- همان، ص ۲۴۱

۳- همان، ص ۲۴۱

۴- همان، ص ۱۱۲

۵- همان، ص ۱۱۲

۶- همان، ص ۱۱۲

۷- همان، ص ۱۰۶

۸- همان، ص ۱۱۳

۹- همان، ص ۸۲

۱۰- رک. همان صص ۱۰۲ و ۱۰۳

۱۱- همان، ص ۱۱۲

۱۲- همان ص ۱۰۶

۱۳- همان، ص ۸۳

سهروردی روایتی از حضرت علی (ع) نقل می‌کند که بر اساس آن در آخر الزمان اقوامی ظهور می‌کنند و بگونه‌ای سخن می‌گویند که اهل اسلام از سخنان آنان سر در نمی‌آورند. آنها مردم را بسوی خود فرا می‌خوانند. هر کس آنها را دید باید به جهاد آنان برخیزد. روایت چنین است:

«عن علی بن ابی طالب کرم... وجهه قال: یخرج فی آخر الزمان اقوام یتکلمون بکلام لایعرفه اهل الاسلام و یدعون الناس الی کلامهم، فمن لقیهم فلیقاتلهم فان قتلهم اجر عندالله تعالی»

در این باره می‌گوید: «امیرالمومنین از صحیفه ضمیر منیر که مهبط ولایت و مستقر هدایت است مطالعه فرموده که عین الکمال دین اسلام آن بود که طایفه‌ای ظاهر شوند و احداثاصطلاحات و بدعتی چند کنند که مسلمانان را به علم به آن حاصل نباشد و از مشکلات نبوت اقتباس انوار معرفت آن ننموده».

جالب اینجاست که سهروردی مصداق آن قوم خبر داده شده را فلاسفه می‌داند و درباره سخنانی که بر زبان می‌آورند و اهل اسلام نمی‌فهمند توضیح می‌دهد و می‌گوید:

«یعنی حکایت ایجاب بالذات و نفی صفات و اثبات هیولی و صورت و جوهر و عرض واسطقتسات و عناصر و مرکبات و بسائط و عقول عشره و نفوس نامتناهی و قدم عالم و سعود ونحوس فلکی الی غیر ذلک من فشاراتهم و ما سوی ذلک من هذیاناتهم»^(۱)

قضاوت سهروردی در این مقام بسیار سطحی و عوامانه است چرا که حرفهای عارفان نیز اگر نگوییم دشوارتر، سهل الفهم تر از فلاسفه برای عوام الناس نیست. مطالبی که اخلاف وی همچون محیی الدین ابن عربی و صدرالدین قونوی آورده‌اند بمراتب از صعوبت بیشتری نسبت به اشارات ابن سینا و آثار فارابی و کندی برخوردار است و از سویی چون متاخر از ابن سینا و فارابی‌اند. مسلماً به آخرالزمان نزدیک تر است و همین استدلال را مخالفان سهروردی می‌توانند در مقابل قول وی بکار ببرند و مصادیق قوم مذکور در روایت امیرمومنان (ع) را در عارفان بیابند.

در سراسر کتاب از هر رطب و یابسی در جهت تاختن به فلاسفه استفاده شده است که برخی موارد، از یک عارف که خود را باید همیشه در حضور خداوند ببیند و معمولاً دأب عارفان وسعت مشرب و سعه صدر و حتی اعتقاد به وحدت ادیان است، بسیار بعید می‌نماید که اینگونه در نهایت ضیق خناق و با طیب خاطر، متهم به سجده نکردن شایسته کند و حتی جایگاه آنان را در اسفل السافلین و درکات جهنم یقین نماید. در جایی از کتاب با ذکر آیه شریفه «سیماهم فی وجوههم من اثرالسجود» (۲۹،۸۴) می‌گوید: «فلسفی بدبخت چون همه عمر سجده شایسته نکرده‌چیز می‌داند که نشانه این سیما چیست؟»^(۲) در موضع دیگر با ذکر آیه شریفه «حین لایکفون عن وجوههم النار» (۳۹،۲۱)، درباره ارسطو و متابعان او آورده است:

«چون آتش دوزخ به لفحات حریق جان ارسطو رادر معرض عذاب الیم گرفتار کند متابعان او که به مضمون اذتبرالذین اتبعوا من الذین اتبعوا گرفتار خواهند بود، باید که از لیت افلاک را وسیله خلاص او توانند

۱- ر.ک. همان صص ۱۱۲ و ۱۱۳

۲- همان، ص ۳۷۲

ساخت و چون ارکان جحیم منزل فارابی و ابن سینا گردد باید که مقتدی و مقدم ایشان از میل به قدم عالم، ایشان را برات نجات تواند فرستاد».^(۱)

در مواضعی وقتی از فلاسفه‌ای چون کندی، حنین بن اسحق، یحیی نحوی، فارابی و ابن سینا نام می‌برد با وصف «خذلهم ا...» آنان را بدرقه می‌کند.^(۲)

انتقادات سهروردی بر فلاسفه

سهروردی در کتاب رشف النصائح، در چند مسئله به فلاسفه خرده می‌گیرد که فهرست و ارا اشاره می‌شود:

- ۱- عقل در شناخت حق تعالی ناتوان است در حالیکه همان عقل پیشوای فلاسفه است.^(۳)
- ۲- فلاسفه خداوند را «جوهر» می‌دانند.^(۴)
- ۳- فلاسفه به خداوند «علت» و «علة‌العلل» اطلاق می‌کنند.^(۵)
- ۴- فلاسفه خداوند را «فاعل موجب» می‌دانند.^(۶)
- ۵- فلاسفه آنچه را خالق می‌پندارند، در واقع مخلوق است.^(۷)
- ۶- فلاسفه به نفی صفات در خداوند قائل‌اند.^(۸)
- ۷- فلاسفه عالم را قدیم می‌دانند.^(۹)
- ۸- فلاسفه با قاعده باطل «الواحد لا یصدر عنه الا الواحد» به گمراهی کشیده شدند.^(۱۰)
- ۹- فلاسفه حشر اجساد را منکرند.^(۱۱)
- ۱۰- فلاسفه علم خداوند به جزئیات را منکرند.^(۱۲)
- ۱۱- فلاسفه به عدم تناهی اجسام قائل هستند.^(۱۳)

عرفای دیگر هم کم و بیش حملات تند و نقدهای آمیخته به دشنام و ناسزا در آثار خود داشته‌اند که به چند نمونه از آنها اشاره می‌شود:

سنایی می‌گوید:

رحمة للعالمین آمد طبیعت روطلب چه ازین عاصی و ز آن عاصی همی جویی شفا

۱- همان، ص ۱۲۰

۲- همان، ص ۲۹۸

۳- همان، صص، ۱۴۸ - ۱۵۴، ۱۹۳، ۱۵۴، ۲۴۸، ۲۶۵، ۲۸۷، ۲۹۶

۴- صص ۱۱۰، ۱۱۱

۵- همان صص ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۹۲، ۲۵۹

۶- همان، ص ۱۱۰

۷- همان، ص ۱۲۳، ۳۰۲

۸- همان، ص ۱۵۱، ۳۳۰

۹- همان، ص ۱۱۳، ۱۲۹

۱۰- همان، ص ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۵۲، ۱۵۳

۱۱- همان، ص ۱۱۲، ۲۳۰، ۲۳۹، ۲۴۲

۱۲- همان، ص ۱۱۲، ۲۳۰، ۲۳۹، ۲۴۲

۱۳- همان، ص ۱۸۴

کان شفا کز عقل و نفس و جسم و جان جویی شفا
 کان نجات و کان شفا کارباب سنت جسته‌اند
 چون نه از دستور او باشد شفا گردد شفا
 بوعلی سینا ندارد در نجات و در شفا^(۱)

عطار آورده است:

در میان حکمت یونانیان	کی شناسی دولت روحانیان
کی شوی در حکمت دین مرد تو	تا از آن حکمت نگریدی فرد تو
نیست در دیوان دین آگاه عشق	هر که نام آن برد در راه عشق
دوستتر دارم زفای فلسفه	کاف کفر اینجا بحق المعرفه
تو توانی کرد از کفر احتراز	زانک اگر پرده شود از کفر باز
بیشتر بر مردم آگه زند	لیک آن علم لزج چون ره زند
شمع دل زان علم برنتوان فروخت	شمع دین چون حکمت یونان بسوخت
خاک بر یونان فشان در درد دین ^(۲)	حکمت یثرب بست ای مرد دین

نجم الدین رازی نیز از روی اعتقاد و تعصب شدیدی که به مذهب سنت و جماعت داشته‌بارها از آدیان و فرقی دیگر بیزاری جسته و به فلاسفه بیش از سایر فرق تاخته است. او حملات تنیدی بر ضد فلاسفه دارد و از آنان با صفات بیچاره، سرگشته و گم گشته یاد می‌کند و عمر خیام راسرگردان در تیه ضلالت و مصداق این آیه شریف می‌پندارد؛ فانها لاتعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التي فی الصدور.

از جمله کسانی که مورد طعن وی‌اند، همشهری او فخر رازی است، چرا که وی از مخالفان صوفیه به شمار می‌رفت و احتمالاً آنجا که نجم رازی پادشاهان دیندار را می‌ستاید که با تیغ بیدریغ خویش چند تن از متفلسفه را کشتند و آن را جهاد اکبر دانستند، تعریضی به عین القضاة همدانی و شیخ اشراق مقتول دارد.^(۳)

جلال الدین ملای رومی نیز در جای جای اشعار خود به دیده تحقیر به فلاسفه می‌نگرد:

وانکه او آن نور را بینا بود شرح او کی کار بوسینا بود^(۴)

× × ×

فلسفی خود را از اندیشه بکشت	گو بدو کاو راست سوی گنج پشت
گو بدو چندانکه افزون می‌رود	از مراد دل جداتر می‌شود
جاهدوا فینا بگفت آن شه‌ریار	جاهدوا عنا نگفت ای بی‌قرار ^(۵)

۱- دیوان حکیم سنایی غزنوی، به اهتمام سید محمد تقی مدرس رضوی، کتابخانه سنایی، بی‌تا، ص ۴۳

۲- منطق الطیر، به اهتمام سید صادق گوهرین، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰، (ابیات ۴۵۳۹ - ۴۵۳۱)

۳- رک، مرصادالعباد، تصحیح محمد امین ریاحی، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲، صص ۱۳ الی ۴۱

۴- مثنوی . دفتر چهارم . بیت ۵۰۶

۵- مثنوی ۶ . ۲۳۵۸ - ۲۳۵۶

فلسفی و آنچه پوزش می‌کند قوس نورت تیر دوزش می‌کند^(۱)

× × ×

فلسفی مر دیورا منکر شود در همان دم سخره دیوی بود
هر که را در دل شک و پیچانی است در جهان او فلسفی پنهانی است
می‌نماید اعتقاد و گاه گاه آن رگ فلسف کند رویش سیاه^(۲)

× × ×

درون سینه چون عیسی نگاری بی‌پدر صورت که ماند چون خری بر یخ ز فهمش بوعلی سینا^(۳)

× × ×

من آنم کز خیالاتش تراشده و ثن باشم چو هنگام وصال آمد بتان رابت‌شکن باشم
مرا چون او ولی باشد چه سخره بوعلی باشم چه حسن خویش بنماید چه بند بوالحسن باشم^(۴)

عبدالرحمن جامی نیز چنین درباره ابن سینا نماینده فیلسوفان نظر می‌دهد:

نور دل از سینه سینا مجوی روشنی از دیده بینا بجوی
جانب کفر است اشارات او باعث خوف است بشارت او
فکر شفایش همه بیماری است میل نجاتش ز گرفتاری است^(۵)

× × ×

دست بگس از شفای او که دستور شفاست پای یک سو نه، ز قانونش، که کانون شرست^(۶)

× × ×

مشو قید نجات او که مدخول است قانون مکش رنج شفای او که معلولست برهانش^(۷)

× × ×

شیخ بهائی (ره) نیز بی‌بهره نگذاشته است:

تا کی ز شفا شفا طلبی و از کاسه زهر دوا طلبی
رسوا کردت به میان بشر برهان ثبوت عقول عشر^(۸)

× × ×

۱- مثنوی ۶. ۱۲۱۳

۲- مثنوی: اول. ۸۶ و ۸۵ و ۳۲۸۳

۳- دیوان کبیر، ج ۷، غزل ۱۶، ب ۳۵۲۷۷

۴- همان، ج ۳، غزل ۱۴۳۳ ابیات ۵۸ و ۱۵۱۵۷

۵- نقل از جشن نامه ابن سینا ج ۲ دانشگاه تهران ۱۳۳۴.

۶- مثنوی هفت اورنگ ص ۲۳.

۷- دیوان جامی ص ۴۵.

۸- کلیات شیخ بهائی (ره)، مثنوی شیر و شکر ص ۳۰.

و حکیم سبزواری نیز بشرح ایضاً و آدمی به یاد کلوخ افکندن شبلی به منصور حلاج دریای دار و آه کشیدن او می افتد. در احوال وی می نویسند: «چون بر دار بود هر کسی سنگی می انداخت. اما شبلی گلی پرتاپ کرد، حسین بن منصور آهی کرد، گفتند: از این همه سنگ چرا آه نکردی، از گلی آه کردی؟ گفت: از آن که آنها نمی دانند و معذورند از او سخته آمد که می داند نمی باید انداخت»^(۱)

سینه بشوی از علوم زاده سینا نور و سنائی طلب ز وادی سینا^(۲)

۱- عطار، تذکره اولیاء، ص ۵۸۳.

۲- دیوان ملاحادی سبزواری.